

جهت گیری بلشویک ها

ارنست مندل

يك بررسی انتقادی

در مجموع انقلاب اکتبر از يك سو محصول تضاد های عینی اجتماعی ای بود که پویائی آن به حالت انفجاری غیر قابل سرکوب رسیده بود، که این خود از تغییر توازن نیرو ها در سطح طبقات و اقشار جامعه نشأت می گرفت، و از سوی دیگر محصول بلافصل و بی چون و چرای فعالیت ها و دخالت های حزب بلشویک بود که متزصد بود این تضاد های اجتماعی را به سود مزد بگیران و پرولتاریای جهانی حل کند.

در پرتو تحولات اخیر در شوروی سابق، امروزه، این پرسش مطرح است که آیا برخی از سیاست های اتخاذ شده از سوی حزب بلشویک در فردای کسب قدرت دولتی، فرآیند انحطاط بوروکراتیزه شدن نخستین دولت کارگری را تسهیل نکردند؟

به طور مسلم فرآیند بوروکراتیزه شدن دولت شوراهای که در طی سال های دهه ۳۰-۱۹۲۰ رخ داد، نه از سوی حزب بلشویک آغاز شد و نه اصولاً جهت گیری های حزب عامل آن بودند. پدیده بوروکراتیزه شدن هم خود در تضاد های عینی جامعه شوروی و اوضاع جهانی حاکم در آن دوران ریشه داشت. اما، در عین حال باید پذیرفت که در مقاطع مشخصی از زمان و در موارد خاصی پاره ای از تصمیمات و عملکردهای حزب بلشویک و بدنه های مختلف رهبری آن بر فرآیند بوروکراتیزه شدن دولت شوراهای بی تأثیر نبودند. از این رو باید اشتباهاتی را که

حزب بلشویک مرتکب شد روشن ساخت.

ممنوعیت احزاب شورائی

دولت شوراهای با ممنوع کردن احزاب، آن هم در زمانی که مسلم شده بود که رژیم انقلابی فاتح اصلی و بی چون و چرای جنگ داخلی ۲۰-۱۹۱۸ بود، مرتکب بزرگترین اشتباه خود شد. با اینکه تروتسکی، مهم ترین عضو حکومت شوراهای و حزب بلشویک بعد از لنین، در آن سال ها به ندرت تصمیمات رهبری را مورد انتقاد قرار می داد، اما در این مورد دو رشته ارزیابی صریح ارائه می دهد.

وی در سال های ۱۹۳۶ می نویسد:

« ممنوعیت احزاب مخالف، ممنوعیت جناح ها را به دنبال داشت. و ممنوعیت جناح ها منجر به این شد که هر گونه تفکری بر خلاف اندیشه رهبران منع شود. یکتا پرستی حزبی که ساخته و پرداخته پلیس بود به مصونیت بوروکراتیکی انجامید که انواع بی بند و باری ها و مفاسد از آن سرچشمه گرفته است» (۱).

دو سال بعد، تروتسکی در برنامه انتقالی، که آن را برای کنفرانس افتتاحیه بین الملل چهارم تدوین کرده بود، به صراحت به طرفداری از نظام چند حزبی می پردازد:

«دموکراتیزه کردن شوراهای بدون قانونی کردن احزاب شورائی غیر ممکن است. خود کارگران و دهقانان با رأی آزادانه خود تصریح خواهند کرد چه احزابی را به عنوان شورائی تشخیص می دهند» (۲).

کوچک ترین تردیدی نیست که در سال ۱۹۲۰ کارگران روسی حزب منشویک را يك حزب شورائی می دانستند، چرا که تعداد نمایندگان این حزب در

شوراهاى مسكو و خاركف رقم قابل ملاحظه اى بود. همين مطلب در مورد آنارشيسست ها هم صدق مى كرد.

ممنوعيت احزاب شورائى ممنوعيت جناح ها در درون خود حزب دولتى را به دنبال داشت. در واقع امر اقدام اخير خود ادامه منطقى اقدام نخست بود، چراكه يك جناح به واقع يك حزب سياسى بالقوه جديد در حال تولد است. از نظر رهبران حزب بلشويك اين اقدامات جملگى اقدامات موقتى اى بودند كه در روياروىى با شرايط دشوار خاص آن مقطع زمان اتخاذ شده بودند و قرار بود به مجرد بهبود يافتن شرايط عينى اين ممنوعيت ها برطرف شوند. امروزه بايد به اين پرسش پاسخ داد كه پيامد هاى مشخص اين اقدامات كه در شرايط خاصى اتخاذ شده بودند چه بودند؟ در عين حال پرسش كلى ديگرى هم مطرح است و اينكه پيامد هاى بعدى آن نظريه هاى كه در آن دوران مطرح شدند تا توسط آن ها به توجه اين ممنوعيت ها بپردازند، چه بودند؟ به نظر من در دراز مدت توجهات نظرى بعدى به مراتب بيش از خود آن اقدامات عملى به سوسياليزم صدمه زدند و هم چنان صدمه مى زنند.

خطر جانشين گرائى

ممنوعيت احزاب شورائى در نظريه جانشين گرائى ريشه دارد، اين نظريه برداشت خاصى است نه فقط از نحوه بناى سوسياليزم بلكه از سوسياليزم و كمونيزم در كل. تروتسكى همواره اين بنيش را محكوم مى كرد (به استثنائى سال هاى تاريخ ۲۱ - ۱۹۲۰)، و لنين هم بخش عمده اى از زندگى اش را صرف مبارزه با آن كرد.

طرفداران اين نظريه معتقدند كه رشد آگاهى اكثريت قابل ملاحظه اى از پرولتاريا به آن ميزانى نيست كه به او اجازه دهد كه بتواند سكان اداره يك كشور را بدست گيرد و بر آن حكومت كند (بر حسب اتفاق سوسيال دموكرات ها هم در اين

مورد با آن ها هم نظرند، منتهی با این تفاوت که سوسیال دموکرات ها از این هم فراتر می روند و پرولتاریا را حتی لایق رهبری اتحادیه های کارگری هم نمی دانند!). کمی بعد نظریه بدیع دیگر در شوروی سر در آورد که هوادانش به بی طبقه شدن و انحطاط طبقه کارگر باور داشتند (آن هم به واسطه به اصطلاح سود افزونه امپریالیستی!).

آن ها با شروع از نکته فوق به سهولت به این نظریه رسیدند که نه طبقه کارگر، بلکه حزب باید بر جامعه حکومت کند، چرا که طبقه کارگر صلاحیت این مهم را ندارد. بدین ترتیب در ابتداء حزب، بعد ها رهبری آن و سرانجام رهبرش، آن هم صرفاً به دلیل مصون از خطا بودن شان، ابزار اصلی تحولات در جامعه و رسیدن به سوسیالیزم می شوند. استالین در جمله معروف که می گوید « هر موردی کابر ها باید تصمیم بگیرند»، حق کلام را به بهترین وجهی ادا کرد.

حتی اگر پیامد های بینش جانشین گرائی به فجایع و جنایات استالینی هم نینجامند، اما بی چون و چرا به اشکال دولتمدارانه، پدر سالارانه و یا قدرتمدارانه منتهی خواهند شد. شاید مذبوحانه تلاش شود که با روش های قانونی جلوی این زیاده روی ها گرفته شوند، مثلاً با گنجاندن تبصره هایی از این قبیل که: « حزب (بخوان رهبر حزب) به جای طبقه حکومت می کند، اما حزب بر طبقه کارگر متکی است، آن را بسیج می کند، نسبت به واکنش های آن حساس است و بر پرتو آن ها اشتباهات خود را تصحیح می کند».

به هر حال هیچ يك از این جملات زیبا در اصل این مسأله که این طبقه کارگر نیست که به گونه ای دموکراتیک تصمیمات را اتخاذ می کند، و یا این که این طبقه کارگر نیست که حکومت می کند بلکه اقلیت اندکی به نام او این وظایف را انجام می دهند، کم ترین تغییری به وجود نمی آورند.

در چنین شرایط و در بهترین حالت شوراها از یکی از مؤلفه های حیاتی اش تهی می شوند. البته، در شرایطی که در مبارزه با دشمن طبقاتی به آن ها نیاز باشد از آن ها به عنوان عناصر مؤثر و مطمئن در نبرد طبقاتی استفاده می شود. اما آن ها دیگر ابزار اعمال قدرت مستقیم پرولتاریا و سایر توده های زحمت کش نیستند.

در يك نظام تك حزبی عملکرد دموکراتیک شوراها چه معنایی می تواند داشته باشد؟ بدون وجود احزاب واقعی بدیل های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی متفاوت وجود نخواهد داشت، واقعاً شورا ها حق انتخاب چه چیزی را خواهند داشت؟

زمانی که تحدید دموکراسی شورائی صبغه اختناقى به خود گیرد، اختناق دیگر تنها به سرکوب بورژوازی بزرگ، متوسط و کوچک بسنده نمی کند، بلکه طبقه کارگر را هم آماج حملات خود قرار می دهد. به جرأت می توان مدعی شد که شدت میزان اختناق و سرکوب با میزان کمیت پرولتاریا و نیز قدرت هژمونیک اجتماعی اش رابطه مستقیم دارد.

خود - رهائی

مقوله های خود - رهائی و خود - سازمان دهی پرولتاریا، که در نظریه سوسیالیسم مارکس (منجمله در نظریه سازمان دهی انقلابی اش) جایگاه حیاتی دارند، در تقابل کامل با بینش و جهت گیری سیاسی نظریه جانشین گرائی قرار دارند. رهائی کارگران تنها توسط خود آن ها تحقق پذیر است و نه توسط اتحادیه های کارگری، احزاب سیاسی، حکومت ها و یا دولت ها. این درست است که در فرآشد تاریخی تشکلات فوق ابزار های ضروری به شمار می آیند، اما فعالیت های آنها هیچ گاه جای فعالیت مزدبگیران و سایر اقشار تحت ستم و استثمار را نمی تواند بگیرد. هیچ گاه نباید به نقش حیاتی خود - آزاد سازی و خود - فعالیتی طبقه کارگر و

سایر زحمتکشان جامعه با دیده اغماض نگر نیست.

کسانی که ریشه بلای بوروکراسی را در ایدئولوژی جانشین گرائی می بینند، بواقع از نقش حیاتی ای که منافع مادی و اجتماعی در روند تاریخ ایفاء می کنند شناخت درستی ندارند. بواقع این بوروکراسی است که ایدئولوژی جانشین گرائی را بوجود آورد و نه برعکس. اما همین که جانشین گرائی، این مخلوق بوروکراسی، با به عرصه حیات گذارد، به نوبه خود روند عینی بوروکراتیزه شدن را تشدید می کند.

مواضع رزا لوگزامبورگ

نخستین واکنش رزا لوگزامبورگ در برابر خطری که به اعتقادش انقلاب اکتبر را با آن مواجه می دید در جملات زیر که رهبران بلشویک را مخاطب قرار می دهد، خلاصه شده است:

« با سایه افکندن اختناق بر حیات سیاسی جامعه، حیات سیاسی شوراهای هم مختق تر خواهد شد. بدون انتخابات عمومی آزاد، بدون آزادی بی قید و شرط مطبوعات و اجتماعات، بدون جدال آزادانه آراء و عقاید، زندگی بر کلیه نهاد های اجتماعی رو به پژمردگی نهاده و به کالبد بی روح و جانی بدل خواهد شد که بوروکراسی تنها عنصر فعال آن خواهد بود» (۲۳).

بازگفت فوق شرایط و اوضاع اجتماعی روسیه سال ۱۹۱۸ را به درستی توصیف نمی کند. در آن ایام هنوز مباحثات حاد و متضاد بر سر مسائل گوناگون سیاسی در جریان بود، و سازمان های سیاسی بسیاری به طور قانونی و نیمه قانونی فعالیت می کردند. رزا که جزوه معروف خود را درون زندان به نگارش در آورده بود، اما به اطلاعات دقیقی در باره شوروی در دسترس نبود.

با این همه، وی آینده نگری انتقادی تحسین آمیزی از روند تکاملی گرایشات

در درازمدت ارائه می دهد، خصوصاً اگر وقایع تاریخی سال های ۲۱ - ۱۹۲۰ را مد نظر قرار دهیم. بیان این که « بوروکراسی تنها عنصر فعال آن خواهد بود »، آن هم در سال ۱۹۱۸، به بهترین وجهی بر قابلیت تیزبینی استثنائی وی در تحلیل انتقادی از مسائل سیاسی دلالت دارد.

ما با این نظر رزا هم عقیده ایم که می گوید:

« اشتباه اساسی لنین و تروتسکی این است که آن ها هم دقیقاً مثل کائوتسکی دموکراسی را در تقابل با دیکتاتوری قرار می دهند. البته کائوتسکی به جانب داری از دموکراسی در برابر دیکتاتوری می پردازد، آن هم دموکراسی از نوع بورژوائی آن... در حالی که لنین و تروتسکی به طرفداری از دیکتاتوری [از نوع پرولتری] می پردازند... [طبقه کارگر] برای جلو رفتن باید دموکراسی سوسیالیستی را جایگزین دموکراسی بورژوائی کند، نه آن که اصولاً هرگونه دموکراسی را ریشه کن کند. دموکراسی سوسیالیستی نه آن چنان چیزی است که فقط در سرزمین موعود، آن هم پس از آن که شالوده اش در دموکراسی سوسیالیستی پی افکنده شده باشد، متولد می شود، و نه هدیه ای است نوروزی شایسته آن کسانی که در این فاصله وفاداری خود را به تنی چند از دیکتاتور سوسیالیست نشان داده باشند. آغاز دموکراسی سوسیالیستی هم زمان است با آغاز نابودی طبقاتی و بنای سوسیالیزم، یعنی، از همان لحظه تسخیر قدرت حکومتی توسط احزاب سوسیالیستی. در يك كلام، دموکراسی سوسیالیستی به واقع همان دیکتاتوری پرولتری است.

آری دیکتاتوری! این دیکتاتوری اما نه به معنای محو کامل دموکراسی است، بلکه عبارت است از تعمیم دموکراسی به همه جوانب زندگی اجتماعی، گسترش آن به حیطة اقتصادی، یعنی حمله به مناسبات اقتصادی کاملاً جا افتاده بورژوائی، چرا که بدون این مهم تحولات

سوسیالیستی سرانجام نخواهد گرفت. اما اعمال این دیکتاتوری کار طبقه کارگر است نه کار پیشینان طبقه که اقلیت کوچکی از آن را تشکیل می دهد و به نام طبقه دست به عمل می زند. این بدان معنی است که تمام مراحل مختلف این فرآیند باید محصول شرکت فعال توده ها باشد، باید زیر نفوذ مستقیم و تحت کنترل کامل آن ها باشد، و باید ماحصل آموزش سیاسی فزاینده آن ها باشد» (۴).

اما، آن جا که رزا در همین مقاله مواضع حزب بلشویک و حکومت شوراهای را در رابطه با مسأله ملی و مسأله ارضی مورد انتقاد قرار می دهد، فراست و تیزبینی سیاسی به مراتب کمتری از خود نشان می دهد. در هر دو مورد فوق نظریات وی بسیار جزم گرایانه اند، چرا که با در نظر گرفتن شرایط دوران انتقالی آن سال ها وی نه ضرورت های سیاسی و نه ملزومات اقتصادی را نه از زاویه کوتاه مدت و نه دراز مدت به هیچ وجه در مد نظر نمی گیرد. رزا شعارهای « حق تعیین سرنوشت ملیت ها » و « زمین از آن کسی است که بر روی آن کار می کند »، این دو شعار مرکزی بلشویک ها را مورد انتقاد قرار می دهد و آن ها را خرده بورژوازی و فرصت طلبانه ارزیابی می کند.

اگر بلشویک ها با خواست حق تعیین سرنوشت ملیت هائی که به زور سرنیزه تزاریزم در امپراطوری روسیه ادغام شده بودند مخالفت می کردند، و یا اگر در مقابل آمال اکثریت عظیم دهقانان روسی که شدیداً خواستار تقسیم اراضی بودند می ایستادند، بی چون و چرا قدرت را در همان سال های نخست از دست می دادند. وقایعی که بعد از سال ۱۹۲۸ در شوروی اتفاق افتاد، و رویدادهای سال های اخیر صحت بحث فوق را در عمل به گونه ای اسفناک نشان دادند.

در واقع اگر حزب بلشویک و رهبری اش در این زمینه مرتکب اشتباهاتی

هم شده باشند - که به وضوح سهم لنین و تروتسکی بسیار ناچیز خواهد بود - این اشتباهات بیشتر از زاویه چپ روی فرقه گرایانه بود تا افراط در فرصت طلبی. در این رابطه شاید تیغ حمله را باید به سوی خود رزا برگرداند و او را به هم نظری با کائوتسکی متهم کرد، چرا که در رابطه با مسأله ارضی کائوتسکی هم چون رزا، لنین و تروتسکی را به فرصت طلبی در برابر دهقانان متهم می کرد.

اتحاد کارگران دهقانان و کمونیزم جنگی

قضایوت در باره اجتناب پذیر بودن سیاست مصادره غلات توسط حکومت شوراهای تحت محاصره - سیاست موسوم به کمونیزم جنگی - دست کم در فاصله سال های ۲۰ - ۱۹۱۸ امر چندان ساده ای نیست. اما این نکته مسلم است که اتخاذ سیاست مزبور اتحاد کارگران و دهقانان را که شالوده اصلی حکومت شوراهای بود، شدید دست خوش خطر فروپاشی قرار داد(۵).

در این نکته هم جای کمترین شك و تردیدی نیست که سیاست فوق به کاهش فزاینده نیروهای تولیدی انجامید، خصوصاً تولید مواد غذایی که خطر سقوط کل اقتصاد کشور را به همراه داشت.

در آن ایام میزان تولیدات کشاورزی افت فاحشی داشتند؛ ارقام کاهش تولید غلات ۳۰٪، تعداد اسپان ۲۵٪، احشام ۲۰٪، خوک ها ۲۸٪، و در بخش صنعتی ۶۰٪ بودند. در مقایسه با سال های ۱۸ - ۱۹۱۷، ارزش مبادله غلات با تولیدات صنعتی به يك هشتم تنزل پیدا کرده بود. از این رو دهقانان به هیچ وجه حاضر نبودند که تولیدات خود را با پول که دیگر فاقد ارزش بود، مبادله کنند. تحت چنین شرایطی بود که حکومت شوراهای مجبور به اتخاذ سیاست مصادره غلات شد.

اما، پیامد این سیاست صرفاً کاهش در تولید به سطح حداقل معیشت خلاصه نشد، بلکه کاهش در میزان مطلق تولید را هم به همراه آورد، هر چه تولید

غلات بیشتر کاهش می یافت، به همان میزان هم غله کمتری برای مصادره باقی می ماند.

به دنبال کاهش مطلق در میزان تولید غله، گرایش کلی به سوداگری و بازار سیاه هم شکل گرفت، که طبیعتاً فشار این پدیده بر تهیدست ترین اقشار جامعه بیش از دیگران بود. تروتسکی، رهبر ارتش سرخ در طی جنگ داخلی، خود را در رأس ارتشی می دید که عمدتاً از میلیون ها روستائی تشکیل شده بود. به دلیل موقعیتش دائماً در حال سفر بود، و طبیعتاً بهتر از لنین و دیگر رهبران حزب بلشویک با مسائل و مشکلات میرم دهقانان آشنائی داشت. از همین رو بود که وی يك سال زودتر از لنین پیشنهاد کنار گذاشتن سیاست کمونیزم جنگی و اتخاذ يك سیاست ملایم تر و قابل انعطاف تر را داد، سیاستی که بعد ها به « مشی نوین اقتصادی » مشهور شد. پیشنهاد تروتسکی، اما، با مقاومت لنین و اکثریت رهبری حزب مواجه شد.

روی مدودف مورخ سرشناس شوروی ارزیابی ای از این مسأله ارائه داده است که مورد تأیید ما نیز هست. وی معتقد است که ادامه سیاست مصادره غلات در فردای خاتمه جنگ داخلی مسبب بحران های اجتماعی سال ۱۹۲۱ بود، از آن جمله بود شورش کروونشتات. ادامه آن سیاست خطائی فاحش بود که به بهای سنگینی هم تمام شد (۷).

از سوی دیگر، سیاست کمونیزم جنگی نه فقط موجب کاهش عددی شمار پرولتاریای روسیه شد، بلکه از نظر جسمانی و روحی هم آن را تضعیف کرد.

میزان مصرف کالری توسط کارگران صنعتی در سال ۱۹۲۱ به ۳۰٪ میزان سال های ۱۴ - ۱۹۱۳ و ۵۰٪ سال های ۱۷ - ۱۹۱۶ کاهش یافته بود. این کاهش شدید در مصرف کارگران افقی به مراتب چشم گیرتر در بارآوری نیروی کار به همراه آورد.

بعضی ها با تأکید بر گذار مستقیم به سوی اشکال تولید و توزیع کمونیستی، به ستایش از سیاست کمونیزم جنگی پرداخته اند. لئوکریسمان، که کتاب هایش مأخذ آمارهای ارائه شده در این نوشته اند، از جمله این ستاینندگان کمونیزم جنگی است. نام برده از این دوران با « سال های تهرمانی های انقلاب کبیر روسیه » یاد می کند (۸). بسیاری از رهبران حزب بلشویک هم در زمره این افراد بودند.

اینان از محدودیت ها و قیود ناشی از سیاست های تضییقاتی و سهمیه بندی که خود از کمبود و فقر ناشی می شدند، نظریه عام و جهان شمول ساختند و بدین ترتیب از ضرورت های مقطعی قوانین تاریخی استنتاج کردند. آنان ستایش کنندگان بازگشت به اقتصاد طبیعی بودند، به بیان دقیق تر بازگشت به اقتصادی که از سه بخش تشکیل می شد. اقتصاد معیشتی، اقتصاد پایاپای، و اقتصاد پولی.

کل سنت مارکسیستی و عقل سلیم پرولتاریا همواره علیه کمونیزم فقر استدلال کرده، و این الگورا با تمام جذابیت های مساوات گرانه ای که برای بعضی ها دارد رد کرده است (۱۰). الگوی فوق نتوانست کوچکترین بویائی و تحرك لازم برای خروج جامعه از فقر فزاینده ای که با آن دست به گریبان بود بیآفریند، بلکه برعکس در اذهان زحمتکشان آن چنان اغتشاش و سردرگمی فکری ایجاد کرد که بعدها استالین در سال های ۳۴ - ۱۹۲۸ مزورانه دوباره به آن ها متوسل شد.

مسأله مذاکرات صلح

جنگ داخلی و تهاجمات نظامی قدرت های امپریالیستی، خصوصاً امپریالیزم آلمان، علیه روسیه شوروا تا حدودی می تواند منشاء و انحرافات کمونیزم جنگی را توضیح دهد.

در برخورد با مسأله تهاجم نظامی امپریالیست ها اکثریت کادرها و رهبری

حزب بلشویک مرتکب اشتباه بزرگی شدند. این اشتباه همانا تأخیر در انعقاد پیمان صلح جداگانه با نیروهای محور در جریان مذاکرات صلح برست لیتوفسک بود. باید خاطر نشان کرد که البته نین یک استثناء بود و این نکته مبین آن است که وی در آن ایام به اوج پختگی سیاسی خود رسیده بود.

میان شرایط صلح پیشنهادی از سوی امپریالیزم آلمان در نخستین دور مذاکرات در دسامبر ۱۹۱۷ و شرایطی که بعدها بلشویک ها با دشواری بسیار به آلمانی ها قبولاندند، تفاوت فاحشی وجود داشت. [در پی قطع مذاکرات دور اول، امپریالیزم آلمان عملیات جنگی را از سر می گیرد و به پیش روی های سریمی در روسیه شوراهای دست می یابد. واضح است که در دور دوم مذاکرات این تغییر اوضاع به ضرر روسیه بود و آلمان ها دست بالا را داشتند.]

از دید بخش قابل ملاحظه ای از کارگران و خرده بورژوازی شهری شرایط دور اول مذاکرات هنوز قابل قبول بود، در حالی که از شرایط دور بعدی صرفاً تحقیر ملی و خیانت به آرمان و منافع پرولتاریای روسیه و جهان استنباط می شد. افزون آن که سرزمین پهناور و غنی اوکراین هم به آلمان واگذار شده بود که این مترادف بود با سرکوب جنبش دهقانی اوکراین توسط قیصر آلمان. پذیرش شرایط اخیر از یک سو به گسستگی ائتلاف مابین بلشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای چپ انجامید، و از سوی دیگر عامل مهمی در برانگیختن آتش جنگ داخلی شد.

اکثریت کادرها و کمیته مرکزی حزب بلشویک با امضای فوری پیمان صلح در دور اول مذاکرات برست لیتوفسک مخالفت کردند، به این امید که با کش دادن وضع موجود – در واقع موضع نه جنگ و نه صلح تروتسکی – شرایط در جبهه ها به نفع شان تغییر خواهد کرد. البته، این موضع با احساسات اکثریت جمعیت شهری روسیه منطبق بود، اما به هیچ وجه با آمال توده های روستائی هم خوانی نداشت، امیال

سربازان فرسوده ارتش در حال فروپاشی که جای خود داشتند!

مهم تر آن که این موضع هیچ چشم انداز و بدیل مشخص دیگری ارائه نمی داد. نوید سرنگونی فوری امپراطوری های هابسبورگ و هوهنزولرن! چه کسی تحقق آن را می توانست تضمین کند؟ سازماندهی فوری یک جنگ انقلابی، آن هم با ارتشی که دیگر وجود خارجی نداشت(۱۱)!

تنها دست آورد عدم انعقاد فوری پیمان صلح عبارت بود از اشغال سرزمین های بیشتر توسط آلمان و جدا شدن سرزمین بهنار و غنی اوکراین از جمهوری شوراهای. لنین پیش تر از این سیر روز به روز وقایع را پیش بینی کرده بود. بار دیگر شاهد آنیم که انقلاب مجبور شد بهای بسیار گزافی برای اشتباهاتش بپردازد.

ارباب سرخ

مسأله رعب و وحشت، صرف نظر از زیاده روی های غیرقابل اغماضش، آن طور هم که بعضی ها وانمود می کنند مسأله کاملاً روشنی نیست. برای روشن تر شدن مطلب کافی است به تجربه جنگ داخلی اسپانیا رجوع کنیم. در طی آن رویدادها نه فقط استالینیسست ها، بلکه آنارشیسست ها، سوسیال دموکرات (راست، میانه و چپ، بدون استثنا) و همچنین بسیاری از گروه های کارگری مستقل و غیر متشکل به اقدامات موسوم به ارباب سرخ، آن هم در ابعادی گسترده روی آوردند. اینان تاحدودی راه و چاره دیگری در پیش پای نداشتند.

آن زمان که انسان با دشمنی بی رحم، شکنجه گر و آدم کش مواجه است که از هیچ جنایتی ابا ندارد، که فرزندان و همسران فعالین سیاسی را به گروگان می گیرد، که اسیران جنگی و مخالفان سیاسی اش را بدون محاکمه و به طور دسته جمعی اعدام می کند، آری در چنین شرایطی عقل سلیم به انسان حکم می کند که دست کم به منظور کاهش میزان تلفات آتی خود، به عملیات متقابل و بازدارنده

متوسل شود، شاید این جنایت پیشه گان به امید آن که بهای کمتری در ازای جنایات خود بپردازند دست از فجایع خود بردارند.

باید خاطر نشان شویم که بعد از پیروزی انقلاب اکتبر لنین همواره از مستولی شدن جو وحشت و ارباب بر جامعه به شدت واهمه داشت. در همین رابطه او می گوید:

« ما را سرزنش می کنند که چرا افراد را بازداشت می کنیم آری این يك واقعیت است. همین امروز رئیس بانک نولتی را بازداشت کردیم. ما را سرزنش می کنند که سیاست رعب وحشت را به کار گرفته ایم. خیر، چنین نیست. آیا مثنی ما اعمال همان رعب و وحشتی است که در طی انقلاب کبیر فرانسه انسان های بی سلاح را به زیر تیغ گیوتین فرستاد. خیر ما کمترین شباهتی با آن ها نداریم و امیدواریم که هیچ گاه کارمان به آن مرحله نکشد. به این نکته خوش بینم، چرا که نیرومند هستیم. اگر کسی را دستگیر کنیم چنان چه متعهد شود که بر آتیه به عملیات خراب کارانه متوسل نخواهد شد بی درنگ آزاد خواهد شد. بسیاری تعهد دادند و آزاد شدند» (۱۲).

علی رغم گذشت های اولیه بلشویک ها، ضد انقلاب بی شرمانه مرتکب فجیع ترین جنایات شد. کراسنف، کالدین و سایر تیمساران و افسران رژیم تزاری که در جریان قیام اکتبر دستگیر شده بودند با سپردن تعهد آزاد شدند. اما، همین آقایان پس از آزادی بی درنگ تعهد خود را زیر پا گذاشتند، اسلحه به دست گرفتند و خون هزاران کارگر را به زمین ریختند.

انسان يك بار مرتکب اشتباه می شود، دو بار مرتکب اشتباه می شود، اما، مسلماً بعداً درس می گیرد و اشتباه خود را جبران می کند. آیا جای تعجب است اگر

توده ها برای دفاع از خود به مقابله به مثل دست زدند.

۱. آر. ویلیامز در گزارشش گوشه هایی از عملیات جنایت کارانه این

قربانیان به اصطلاح وحشت سرخ را بر ملا می سازد. وی می نویسد:

« سفید ها [ضد انقلابیون] مهمات و تجهیزات جنگی را بر داخل

کامیون های صلیب سرخ مخفی می کردند تا آن ها را به جبهه ارتش سفید

برسانند» (۱۳).

در گزارش ویلیامز سند دیگری است که از گذشتن های بسیار سخاوت

مندانه انقلابیون نسبت به ضد انقلاب در هنگام تسخیر کاخ زمستانی حکایت می کند.

وی می نویسد که دانشجویان و افسران دانشکده افسری خود را تسلیم می کنند.

کاخ زمستانی به دست مردم می افتد. جمعیت پس از آن که از وجود شکنجه گاه های

متعدد در طبقه تحتانی ساختمان مطلع می شوند به خشم می آیند. آنتوف افسنک که

رهبری مردم در عملیات حمله به کاخ زمستانی را به دست داشت در کتابش می

نویسد:

” رو به مردم ایستادم و بانگ بر آوردم « اولین کسی از ما که

انگشت روی این افسران زندانی نراز کند به دست خودم کشته خواهد

شد... آیا متوجه عاقبت دیوانگی خود هستید؟ شما با کشتن يك گارد سفید

زندانی برواقع انقلاب را می کشید، نه ضد انقلاب را. من به خاطر این

انقلاب بیست سال از زندگانیم را بر تبعید و زندان گذرانده ام... از نظر

من انقلاب چیزی به مراتب زیباتر و با ارزش تر است. آن آزادی است، آری

آزادی برای همه. شما جان و مال خود را بر راه انقلاب می دهید، اما چیز

مهمتر دیگری را هم باید فدا کنید... احساساتتان را هم باید هدیه انقلاب

کنید. تعهدتان بر قبال انقلاب را باید وراى ارضای شور و هیجانات لحظه

ای قرار دهید. شما شجاعت آن را داشتید که انقلاب را به سر منزل پیروزی

برسانید. اینك زمان آن رسیده که به نام غرورتان علو طبع تان را هم به

اثبات برسانید. آری شما انقلاب را پوست دارید. تنها خواهش من از شما این است که آن چیزی را که پوست دارید نکشید» (۱۴).

به دنبال خشونت های وحشیانه و جنایات ضد انقلاب جو جامعه هم تغییر می کند. آیا این تغییر باید موجب شگفتی شود؟

لیکن، حدود و ثغور ارباب ناشی از تغییر شرایط را باید تدقیق کرد. آمار رسمی رقم کل قربانیان وحشت سرخ را تا مارس ۱۹۲۰ حدود ۸۶۲۰ نفر گزارش می دهد. موریزه این رقم را کمی بیش از ده هزار نفر برآورد می کند. بعد از شکست ارتش های سفید به رهبری دنکین و کلچاک، حکومت شوراهای مجازات اعدام را لغو می کند. اما، ماه ها بعد از آغاز تهاجم نظامی لهستان به اوکراین در ماه مه ۱۹۲۰ بود که مجازات اعدام مجدداً برقرار می شود.

جو اجتماعی حاکم بر روسیه شوراهای در این ایام بسیار متفاوت با آن چیزهایی است که مورخان از آن به یاد کرده اند. گواه این ادعا نوشته موریزه است که خود شخصاً در محاکمه یکی از افسران عالی رتبه ارتش سفید حضور داشته است. وی در رابطه با محاکمه فوق که در ۱۴ ژوئیه ۱۹۲۱ در مسکو جریان داشت می نویسد:

«به خاطر ندارم که بر هیچ يك از محاکماتی که تا کنون بر آن ها حضور داشته ام قضات و حضار این چنین نسبت به متهم اظهار همدردی کرده و روی خوش نشان داده باشند. بر مسند قضات سه قاضی بسیار جوان نشسته بودند. دادستان هم هم سن و سال آن ها بود. حدود چهار صد سرباز جایگاه تماشاچیان را پر کرده بودند. بر جایگاه متهمین افسری با لباس مندرس نشسته بود که حدود سی و پنج سال از عمرش می گذشت و گروهبانی به ظاهر مسلح از او مراقبت می کرد، آن هم به صرف انجام

وظیفه و رعایت مقررات دادگاه. بین متهم و سایرین هیچ حصارى وجود نداشت. چهار سرباز مسلح فضای خالی بین جایگاه متهم و وکیل مدافع اش را پر کرده بودند تا از این طریق بهتر بتوانند جریان محاکمه را دنبال کنند

«...»

« تو گوئی که آدم در يك جلسه مناظره داغ شرکت داشت تا يك دادگاه انقلاب، مناظره ای شور انگیز و حاد بین افرادی با عقاید متفاوت برای دست یابی به حل يك موضوع وجدانی و اخلاقی، و نه جریان محاکمه يك ضد انقلاب جنایت کار» (۱۵).

گالکین با آن که مسلحانه علیه حکومت شوراها اقدام کرده بوده، اما، به مجازاتی بسیار خفیف محکوم می شود و پس از گذشت اندک زمانی بخشوده می شود. خود وی بعد ها نقل می کند که در دادگاه مدعی شده بود که به واسطه تجربه اش با ضد انقلابیون، تنفرش از دیکتاتورهای سفید به مراتب بیشتر از انقلاب بوده است. دادگاه هم سخنان او را باور می کند.

چکا

مسأله چکا کاملاً با مسأله ای که در بالا بدان اشاره شد متفاوت است. مسائلی که در بالا به آن اشاره شد عمدتاً يك سلسله اقدامات اربعابی مشخصی بودند در طی دوران جنگ داخلی. در حالی که موضوع چکا عبارت است از تأسیس يك سازمان و دستگاه دولتی که نه تنها گرایش به دائمی شدن و نهادی شدن در جامعه داشت، بلکه مصون از هر گونه کنترل و نظارتی بود.

يك شکنجه گر فاشیست را پس از محاکمه در ملاء عام حتی می توان اعدام کرد، ولیکن يك مأمور پلیس سیاسی مخفی را هیچ گاه نمی توان زیر کنترل درآورد. بایگانی و اسناد چکا که به شکرانه گلاسنوست گورباچف اخیراً انتشار

یافتند، نشان می دهند که این دندان از همان ابتداء کرم خورده بود. البته این امر به هیچ وجه در صداقت بی چون و چرا و نیات خیر دزرژنیسکی، پایه گذار و نخستین مسئول چکا، کوچک ترین خدشه ای وارد نمی آورد. در اثبات ادعایمان کافی است به این واقعیت تلخ اشاره کنیم که اعضاء و مأموران چکا درصدی از آن چه را که در مبارزه علیه سوداگران، محترکان و خراب کاران اقتصادی به نفع دولت ضبط می کردند را به عنوان پاداش به خود اختصاص می دادند(۱۶).

از سوی دیگر، چکا از هر گونه بازرسی ای معاف بود و در برابر هیچ نهادی هم پاسخگو نبود. این دینامیزم خطرناک به زودی اثرات مخرب خود را به منصه ظهور گذاشت، به طوریکه در همین رابطه لطیفه ای رایج شد که از تلخی این واقعیت حکایت می کرد. لنین برای مارتف رهبر منشویک های چپ که دوست دیرینه اش بود، ارزش و اعتبار خاصی قائل بود. مضمون لطیفه مزبور این بود که روزی لنین مارتف را به کرملین فرا می خواند و يك گذرنامه جعلی به او می دهد و می گوید: «فوری کشور را ترک کن، وگرنه چکا تا چند روز دیگر تو را هم دستگیر خواهد کرد، و بر صورت وقوع آن از دست من هم بر برابر چکا کاری ساخته نخواهد بود».

ج. لگت، مورخ مرتجع با وجود اینکه دید شدیداً خصومت آمیزی نسبت به حکومت بلشویک ها دارد، معهذا انعام دارد که درجه استقلال و خودکامگی چکا دقیقاً تابع شرایط و اوضاع و احوال بود:

«بر برخوردها و اصطکاکات اجتناب ناپذیر ما بین خفونت های

غیر قانونی چکا و نظام قانونی شوراهای، که کمیساریای خلق بر امور

دادگستری غایبده آن بود، هرگاه رژیم بر معرض خطر قرار می گرفت چکا

دست بالا را داشت، اما به مجرد آن که خطر مرتفع می شد، کفه به نفع

کمیساریا سنگینی می کرد» (۱۷).

لنین شخصاً به شدت خواهان بنای دولتی بود که شالوده اش بر قانون استوار باشد. وی در راه تحقق این مهم نظر بسیار مساعدی داشت. برای نمونه در جریان مناقشه ای که در سال ۱۹۲۱ به دنبال خاتمه جنگ داخلی در رابطه با مسأله اصلاح پلیس سیاسی مابین کامنف و دزرژینسکی رخ داد، لنین به حمایت از کامنف پرداخت. کامنف معتقد بود که حیطه فعالیت های چکا صرفاً باید به امور جاسوسی، سوء قصدهای سیاسی و حراست از خطوط راه آهن و انبار های دولتی محدود شود، و مابقی فعالیت های دفاعی و سیاسی باید در حیطه وظایف کمیساریای امور دادگستری قرار گیرد.

در عین حال باید به این نکته هم توجه داشت که چکا به هیچ وجه مخلوق حزب بلشویک یا لنین نبود. سوسیال رولوسیونر های چپ بیش از هر کس دیگری در پایه گذاری و اداره آن نقش داشتند. اما نمی توان منکر این واقعیت شد که از همان ابتداء تأسیس چکا گرایش به سوی هر چه بیشتر مستقل شدن و خارج از چارچوب هر نوع کنترولی قرار گرفتن در آن وجود داشت. در این رابطه ویکتور سرژ اصطلاح انحطاط حرفه ای را به کار می برد. بدین ترتیب ما معتقدیم که تأسیس چکا بی شك يك اشتباه بود.

مترجم: م. آگاه

یادداشت ها

۱- تروتسکی، *انقلابی که به آن خیانت شد*، انتشارات فانوس، ص ۱۲۵.

۲- تروتسکی، *برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی*، انتشارات

فانوس، ص ۶۳.

۳- Rosa Luxemburg, *Rosa Luxemburg Speaks*, Pathfinder Press, New York 1970, P. 391.

۴- همان مأخذ قبلی: ص ص ۹۴ - ۳۹۳. کائوتسکی سرشناس ترین نظریه

پرداز و رهبر سوسیال دموکراسی آلمان و بین الملل دوم بود. وی بعد ها مواضع انقلابی را رها کرد و اصلاح طلب شد.

۵- مجموعه سیاست های اقتصادی - اجتماعی در طی جنگ داخلی

۲۰ - ۱۹۱۸، کمونیسم جنگی نامیده می شود. ویژگی های عمده آن عبارت بود از دولتی کردن ابزار تولید و سرمایه ها، و یک سلسله اقدامات استثنائی و اضطراری نظیر مصادره اجباری مواد غذایی از کشاورزان.

۶- تروتسکی پس از آن که پیشنهاد مشی نوین اقتصادی اش پذیرفته نشد،

برای دوره کوتاهی به دفاع از نظامی شدن نیروی کار پرداخت. کنگره نهم حزب بلشویک به اتفاق آراء این پیشنهاد را تصویب کرد. سرانجام در سال ۱۹۲۰ بود که مشی نوین اقتصادی پیاده شد. سیاست اخیر برش کاملی بود با نظام اقتصاد فرمانی دوران کمونیسم جنگی. در این دوران نوعی اقتصاد بازار محدود و کنترل شده، آن هم عمدتاً در روستاها و در تولیدات کشاورزی مجاز شد، گسترش صنایع کوچک خصوصی تشویق شد و مسأله سرمایه گذاری خارجی مورد مطالعه قرار گرفت.

۷- Roy Medvedov, *La Révolution d'october*, Paris 1978, P.

210.

کرونشئات بندری بود در سواحل دریای بالتیک. مذاکرات دولت با شورشیان کرونشئات در مارس ۱۹۲۱ به نتیجه نرسید و شورش توسط ارتش سرخ سرکوب شد. در این نوشته قصد ندارم که به تحلیل همه جانبه عواملی که موجب شورش کرونشئات شدند بپردازم. به اعتقاد من از آنجائی که جنگ داخلی هنوز خاتمه نیافته بود مسأله بر سر داوری در مورد يك تاکتیک مشخص است تا قضاوت در باره اصول. بحث در این مورد تا حدودی دشوار است. چرا که اکثر کسانی که سیاست بلشویک ها در مورد کرونشئات را مورد انتقاد قرار داده اند استدلالشان را عمدتاً بر پایه ارزیابی سیاسی خاصی مثلاً از ماهیت خواسته ها، از ماهیت نیروهای درگیر و امثالهم قرار داده اند. اما به عقیده من، و با در نظر گرفتن شرایط جنگ داخلی، ماهیت نیروهای اجتماعی درگیر است (و موضوع منطوق آن ها) که ملاک قضاوت قرار می گیرند.

به هر حال، با توجه به اطلاعاتی که در این مورد در اختیار داریم نمی توان به يك نتیجه دقیق و قاطع رسید.

به استناد برخی ها، عمدتاً آنارشیست ها، در سال ۱۹۲۱ هم نظیر سال ۱۹۱۷ ترکیب اصلی ملوانان کرونشئات کارگران بودند. و شورش آنان به واقع در راستا و ادامه اعتراضات کارگران پتروگراد و سایر شهرها بود که مطالبات اصلی اشان احیاء شوراها و دموکراسی پرولتری بود.

اما به اعتقاد دیگران، عمدتاً تروتسکی، ملوانان سال های ۱۸ - ۱۹۱۷ کاملاً از صفحه خارج شده بودند. آنان یا در جبهه های جنگ کشته شده بودند و یا جذب ارتش سرخ و دستگاه دولت شده بودند. ملوانان سال ۱۹۲۱ دیگر کارگر نبودند، بلکه فرزندان کشاورزان متوسط حال ومرفه بودند. شورش آنان ضدیت شان با کمونیسم جنگی و سیاست مصادره غله را به نمایش می گذاشت. این نظر معتقد بود

که با شورشیان می بایست مذاکره می شد، اما، غی بایست در برابر آن ها تسلیم شد. آن ها معتقد بودند که کوتاه آمدن و تسلیم خواست شورشیان شدن دینامیزم ضد انقلاب اجتماعی ای که بر پتروگراد و سایر شهرها سایه افکنده بود را تقویت می کرد، همان طور خطرات و تهدیدات داخلی و بین المللی را، چرا که با آب شدن یخ های زمستانی بندر کرونشتات به روی نیروی دریائی ارتش سفید گشوده می شد.

۸ _ W.H. Chamberlin, *The Russian Revolution*, vol 2 , P.108

۹ _ L. Kritsman, *Die heroische Periode der grossen russischen Revolution*, Wien - Berlin, 1929.

۱۰ _ مارکس وانگلس بارها علیه کمونیسم فقر هشدار دادند، کمونیسمی که به

اعتقاد آن ها فقط می تواند فقر را سازمان دهد و موجب بازگشت مجدد همان « کثافات کهن » می شوند.

۱۱ _ هورهنزولرن و هابسبورگ به ترتیب اسامی خاندان های سلطنتی آلمان

و اطریش - مجار بودند.

۱۲ _ سخنرانی لنین در جلسه مشترک نمایندگان شوراهای کارگران

پتروگراد و نمایندگان جبهه های جنگ در ۴ نوامبر ۱۹۱۷. مجموعه آثار لنین به زبان انگلیسی، جلد ۶، ص ۲۹۷.

۱۳ _ A. R. Williams, *Durch die russische Revolution*, Berlin,

1992, pp. 233 - 234.

۱۴ _ مأخذ قبلی، ص ۱۲۶.

۱۵ _ A. Morizet, *Chez Lénine et Trotsky, Renaissance du Livre*, Paris

1922, P. 129.

۱۶ _ Chamberlin op cit. pp. 305-306.

۱۷ _ G. Leggett, *The Cheka: Lenin's political police*, Oxford, 1981, p.171